

فصل اول

مجموعه اشعار

6/6/2008

اورنگ قلیخانی

فصل اول

فصل اول با فراموشی برگشت شروع شد

با چهار فریاد و دو نغمه تاب گرفت

کند میخک نقره ای که رفت به باد

پیش چشم آزادی رفت به دار

همه فصل صدائی غریبه

حاضر بود پشت دیوار تنهائی

خاطره ائی خفته زیر ابر پیمکانی

وقتی دل نوای تو را سرود

هنوز توانا نبود

بدنبال سوال و جواب و درود

روح شده بود کبود

نه جیغ بنفش نبود

احتیاجی به وزن و قافیه نبود

مکالمه ای بود، ساده

که بوی دست همسایه را میداشت

یادتان هست

من میدیون این ابر کاذبم

که با یاری آن آخر این فصل اول شد

اورنگ 2008 Juin

صحرای یار

تن تو خوابیده بر زمین
چو صحرا
گرم و آتشین

لب من تشنه و سرگردان
چو حیوان وحشی
در پی سبزه زار و باران

نور خورشید پر میکند این دره
چه خسته
از میان درز پرده

پر میکند این تپه و ماهور
چه برجسته
از سایه و نور

کرک پوستت نرم و ناز
چه بیدار
میشود راستی من دیگر باز

میروم در انحنای این کمر
چه خمیده
بدنبال اسمش میگردم بی ثمر

در انحراف سینه و گردن گم میشوم
چه آواره
در کدام نقشه راه دل پیدا کنم

میروم و میایم بدنبال چهل دزدان عشق
چه آمد زلزله
بهشت آمد به این کویر داغ

اورنگ

Juin 2008

نگو

نگو خسته ام از غبار غربت
نگو خسته ام از بی تفاوتی
نگو خسته ام از گذشت زمان
نگو خسته ام از انسانها

نگو درد میکشم از تنهایی
نگو درد میکشم از بیوفائی
نگو درد میکشم از پیری
نگو درد میکشم از قلب شکسته

اگر خسته ای پس زندگی کرده ای
اگر درد میکشی پس زنده هستی

اورنگ

Mai 2008

ناگفتنیها

در غروب این شهر صحرا
وقتی نسیم شرق میرسد از کوچه باغها
دلم میخواهد بگم از ناگفتنیها
فریاد زخم "اگر" ها را
بشمارم کارهای نکرده را
افسوس خورم نوازشهای نکرده را
بسوزانم زخمهای سرنیسته را

اگر ناگفتنیها گفته میشد
زجر این اگرها خفته میشد
افسوسها پاک میشد
قلب ما آزاد میشد

اورنگ

Mai 2008

حکایت سنتور

فراموش کن حکایت نی
بشنو زمزمه سنتور
که کرشمه کنان میاید از دور
سکوت را میخراشد چکه چکه
غم را مینوازد نکته نکته
آوایش میچرخد در هوا همچو غبار
دل میبازد همیشه در این قمار
پرواز میکند به اوج دماوند
اسیر میکند آراستگان عشق وند
میکشد وسط دف دیوانه را
میجوشد این خون پارسا را
قلب میتازد بیشتر و بیشتر با ضرب
روح به عرش ابرها میرسد با طرب
به ملاقات خورشید و ماه با هم
که غم جدائی فراموش شود از عالم
اورنگ

Mai 2008

شام آخر

برای شام آخرم
سفره بیندازید بر زمین
زیر سایه بیدی مجنون
تا شاخهایش سرم را نوازش کند
بسان پره‌های سپرغ دردم را درمان کند

برای شام آخرم
بیاورید نان و پنیر
در کنار پیاز و شمشیر
یعقوب لیث را بگوئید بیاید به صفا
شراب حافظ بیاورید که دارد وفا

برای شام آخرم
بیاورید آن قالیچه سلیمان
تا بروم به البرز بینم راه شیران
بگیرم برف دماوند در مشتم
از فراز زاگرس فریاد زخم که سرگردانی را کشتم

برای شام آخرم
بپرید مرا تا بچندم به دیدار درختان پسته
انار را نوازش کم تا بنوشم آن خون خسته
بپرید مرا تا نعشه شوم از بوی زعفران
بلرزانم درخت توت را تا توان

برای شام آخرم
کمان آرش را به من دهید
که پیکان او به قلب من رسید
مرا بپرید دیو سپید را بینم
تا چشم در چشم بگویم که نمیرم
اورنگ

Mai 2008

سیاه و سفید

شیپور فریاد بکش
سیاه و سفید ناله کنید

آری آری آری
دیدم حوری بهشتی

رسیده روی زمین
روحش سیاه یا سفید
خونش قرمز آتشین
ریشه اش از جهنم گرم
ماتم زده دردشت راز
پنبه میکند با آواز

آری آری آری
دیدم حوری بهشتی

آمده در جهنم
بدنبال ریشه بدنبال وطن
بیائید جهنم را به آتش بکشیم

بهشت را به زاهدان بسپاريم
باني رقص و طرب شويم
حامي بردگان شويم
همدرد بي ريشگان شويم
اورنگ

Avril 2008

جواب

فکر تو کجاست
هزار بوسه میدهم
برای یک جواب
بانی روح تو چیست
هزار ستاره میدهم
برای یک جواب
چه زمزمه میکند لب تو
هزار ناله میخرم
برای یک جواب
خم ابروی تو را که کشید
هزار بار به شکار ماه میروم
برای یک جواب
نور چشم تو از کجاست
هزار قطره خون میچکد از دلم
برای یک جواب
آینده من و تو کجاست
هزار شعر مینویسم
برای یک جواب
آورنگ April 2008

آفرینش

خدا مرا مستانه آفرید
گناه یاران را با می خرید
روز هفتم
هنگام خواب نیمروز آفرید
وقتی که آفتاب زمین را گرم کرده بود
در نسیم محزون روح مرا آفرید
آسمان تصویر خود در آب دید
از خجالت او مرا آفرید
کوه مغرور شد از نوازش باد
برای سرافکنندگی او مرا آفرید
صحرای تشنه دید جنگل انبوه از دور
از مروت برای گریه چشم او مرا آفرید
در یک لحظه فراموشی و مستی
خدا ناله عاشقان را اینچنین آفرید

اورنگ

Avril 2008

مال کجائی

تو مال کجائی
از کجا آمده ای
به کجا میروی
آینه زمانی

فکر تو کجاست
این سرگردان پیش کیست
در خنده کودکی زیر آفتاب
در چشمک ستاره ای در مهتاب

مال هر کجا که هستی
عقل یا آشفته مستی
یار و دلدار منی
تا عاشق هستی

اورنگ

Avril 2008

هنوز

هنوز اینجا نشسته
کاروان زمان فراموشش کرده
او با زمان چکار کرده
پیکی در دست
نگاهی گمشده در شب
««»»

آره هنوز اینجا سرگردان
آشفته بدنبال همزبان
میچرخند دورم جوانان
سرم گیج میره به یاد یاران
آن وقتی که آمدیم شکار دنیا
چاره ای نبود دلیر بودیم قدیم
مجبور شدیم تا دل بزیم به دریا
قدیم جوان بودم و سبکبار
این روزگار ما رو گذاشت سر کار
نه دکتر شدم نه مهندس نه پولدار
کجا بود همسر همزبان و همکار
هنوز اینجا کنار این بار
میگن که من آزادم

غریبه ای آمده از ایرانم
آدمی در سرزمین فرشتگانم
هنوز چرا سرگردانم
خارجیم میان خارجیها
شرقیم میان غریبها
هنوز عاشقم ولی تنها
دلم مییره برای قدیم
هنوز ایجا پره از دختر شرقی
ولی دیگه نیست بین ما حرفی
دلم میخواد یک غر و متلک به فارسی
بجای هزار قربون و صدقه به خارجی
آره هنوز اینجام
ولی فکر و دلم اونجاست

اورنگ

Avril 2008

دره خلیجانی "هنوز"
هنوز نمانده که در آن زبان خوشکوه، لب زبان چهارکوه
به یکی دست، نگاه کرده در شب

آره هنوز بزم سرگردان، آشفته بدینال همزمان، مسخر خد درم جولان
سرم کج میره بیاد در آن، آن قتی که کدم شکر زبا، چاره ی نه بدیریم
مچویشم تا دل بریم بریا، خدی که جولان لاهم بسکیر

این همه کار و گذشت سرکار، ز دکتر شدم ز مهندس اولدار
کجا هم همزمان همکار، ز آنکام این بار سن که کله درم غریبه کرده از درم آدمی ز خورشام
چونچه سر کوه غلام حسان، چو چاه شرب سبب میان غریبه هنوز غم نخستام دی که دم سمره ی خدیبا
هنوز آب پاره از دست شرفی دی که نیت بین با صوفی دم سوزاد یک غم سلاک بازی
بجای غم که در آن مصدق بی خارجی آره هنوز انعام، حتی سکر درم از بجا

Shahram S. Nahavandi
Spring 2008

به ایران، تقدیم به گداز هنر

دختر ایرانی

ای دختر ایرانی
تو با چشم عسلی با خال شرقی
شکنجه میدهی
این قلب بی قرار

ای دختر ایرانی
تو را چگونه میشود فهمید
به انتهای رازت
چگونه رسید

ای دختر ایرانی
تو اول شعر بدنبال عشقی نه حمایت
آخر خط تو فقط مادر حامی
اینست راز بقایت؟

ای دختر ایرانی
تو ماهی قرمز آزاده ای
گرفتار حوضچه توی حیاط
در عمق قرن‌ها سنت و حماقت

ای دختر ایرانی
تو را باید فهمید
تا سحر چو پروانه با تو رقصید
با تو باید سوخت

به انتظار روزگاری بهتر

اورنگ

Avril 2008

توانا

توانا بود هرکه دانا بود
شک و تردید بهر عشاق بود
در ره دانا شدن توانم برید
در زندگی ، یار جانم خرید

هرچه از حقیقت دانستم
دلم را شکست
هر چه از راستی گفتم
دلها را شکست

دانستم که دروغ توانا ترست
روای دنیاست و من نمیتوانستم
گفت خواستن توانستن است
توانا که شدم دیگر خواستنش نبود
اورنگ

Avril 2008

باغچه ای در تهران

باغچه ای در تهران
زمانی ساکن
فراموش شده در طوفان
کنار حوضچه
غنچه ها شکفته در آفتاب
در سکوت چک چک آب
عاشق جیک جیک سار
در بهار ایران
باغچه ای در تهران

در تابلویی بر دیوار
صحنه ای مرده در قاب
زیر نگاهی غمگین
تصویر باغچه ای در تهران
در پائیز غرب
دور از ایران
حافظه ای حک شده بر دیوار
باغچه ای در تهران

قلمی بر کاغذ
کتابی در طاقچه
بین حافظ و سعدی
کنار گلستان
گذشته ای جدید در خاطره
کنار فرهنگی غنی
خوابیده در فراموشی
گلی خشک شده در کتاب
یادگاری از ایران
باغچه ای در تهران

اورنگ

Mars 2008

<http://www.amazon.com/Blindfold-Horse-Memories-Persian-Childhood/dp/1850434018>

جاهل

شاعری گفت
آن کس که نداند
ونداند که نداند
تا ابد در جهل بماند

دل من جاهل بود
از زندگی غافل بود
مثل همه عاقل بود

نمیدانست چرا میطپد
در چهار راه نعره میکشید
حریف میطلبید
مست بود از بهار زندگی
در پی یار قداره میکشید

تا خورد پشتش به خاک
آن بی کله بی باک
فهمید که میگردد زمین از جاذبه
دل مییره و میگذاره خاطره

فهمید آنچه نمیدانست
شاعر نگفته بود
ولی جهل چقدر خوب بود

اورنگ

Mars 2008

دونده

دویدم و دویدم
تا تو را فراموش کم
از جماعت دردم را قایم کم

دویدم و دویدم
صورتم خیس شد از اشک و عرق
قلبم گسیخت و در خون شد غرق

دویدم و دویدم
اینجا عرق میشود ریخت
ولی از گریه باید گریخت

دویدم و دویدم
تا دردم و خاموش کم
فکر کم چاره کم بی تو چکار کم

دویدم و دویدم
تا بدانم چرا ماندم

میگردم به دنبال دلیل
که چرا شدم

اورنگ

Mars 2008



آهنگ

چند نت معلق در هوا
زبانی نا آشنا
آهنکی با قلب آشنا
چه میگفت
از درد یا جدائی
از خلق یا نداری
یارم گفت سخن از عشق بود
تو کجائی
شاعر این آهنگ که بود
خسته از که بود
از چه میکرد ناله
از زمین بود یا ز افسانه
از این همه درد چه ماند
چند نت معلق در هوا
آهنکی با قلب آشنا

اورنگ

Mars 2008

سوال

سوال بزرگ زندگی چیست
خدا کجاست عشق چیست
چرا باید از خدا ترسید
چرا نمیشود به او عشق ورزید
چرا گریه کردن و سینه زدن دارد ثواب
چه دیدی روی ماه یک شب مهتاب
هدف سوال بود یا جواب
این مردم را که برد بخواب
گریه و شیون این زنان
چه دردی شفا کرد از زمان
دین شاعران چه شد
عشق صوفیان چه شد
کجا رفت خنده کودکان
کجاست خداوند بخشاینده مهربان
سوال بزرگ زندگی چیست
جوابش در نگاه دیگران نیست

اورنگ

Mars 2008

هفت سین یار

بیا این پنجره تو خالی را ببندیم
این رایانه را خاموش کنیم
بیا پنجره حیاط را باز کنیم
در نوروز حیات دنیا باز یابیم
بیا هفت سین شاعران بکشائیم
راز رویای یار بشکافیم
بیا این سفره دل پهن کنیم
دانه دانه از یار یاد کنیم

سبزی چشم یار که دل آشفته کرد
سیاه کیسی که فکر را آواره کرد
سیمائی که با خنده شکوفه کرد
ساعد دستی که ساغر عشق گرفت
سایه ابرو که ماه در بر گرفت
سرخ لپی که از زمین گرما گرفت
سینه گردی که دین از ما گرفت
اورنگ

Mars 2008

شعر

رهگذر شعر چیست
چند کلمه در باد
همه چیز است و هیچ
آینه احساس تو ست
هر چه میخواهی برگیر
اورنگ

Mars 2008

خطاط

خط را کشید و پرواز کرد
در امتداد افق
ما بین شعر و غزل

کلمات چکه کردند در سکوت
چو باران پائیز در جنوب

قلم رفت بدنبال خط
سرنوشتش را نوشت
یا برفت بدنبال بخت

پرواز کرد چون پرستو
گریخت کرد از آشوب شرق
میان رعد و برق
در امتداد خط
ما بین شعر و غزل

در شهری غریب

بی واهمه با قلبی بی فریب
پرنده را فراموش کرد
به پرواز خاطر سپرد
در امتداد سکوت
ما بین شعر و غزل

هوا خوشبو شد از نوروز
دوستی شکوفه کرد پیروز
گل وحشی رام شد
در امتداد سحر
ما بین شعر و غزل
اورنگ

Mars 2008

کزین قلیخانانی
 رخسار همیشه کی گویا خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 بی روی سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 بخت : در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 عشق آن بود که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 نامه : آنکس که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 آنکس که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 کزین قلیخانانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 از خردن چو شمع در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 دانی که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 آنکس که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 چند خطی که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 چشمه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 قضا و قدر که در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه

مشق در راه سحر دانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه
 خجسته کزین قلیخانانی سینه بدین ساجد همیشه کی مراد ز خوشتر از آنی بود که در سرودن بر حسای خالی تو زنگیری با در راه

مسافر

مسافر همیشگی
مرا به آغوش بکش

تو که خسته ای
تو که به دورها میروی
به دنیاها ی خیالی

افق را تو میگیری
یا او تو را از من میگیرد

میروی تنها
سبکبار با دلی سنگین

مسافر همیشگی
مرا به آغوش بکش
من آن جاده ام که میانم
به انتظار تو زیر آفتاب
اورنگ Feb 2008

بحث

روزی بود معمولی
یک شنبه آفتابی
بحثی غیر عادی
از منطق فراری

سوالی بی جواب
زخمی بیدار شده از خواب
عشقی افتاده بر آب
زن و مردی گیر کرده در مرداب

همبسته با هم از ترس جدائی
گسیخته از هم زیر فشار زندگانی
به درد خستگی فریاد بود جوابی همیشگی
تها درمان سکوت بود و تنهائی

اورنگ

Fev 2008

Notre Dame

من آن خانم پیرم
ساختم از سنگ و ایمان
چه دیدم از قرن‌ها
چندها معجزه شد تا نشدم ویران

ازخانه خدا تبدیل شدم به مراد مسافران
بودم شاهد مرگ مذهب و ایمان
دیدم خروش آزادان
لرزیدم در گذر وحشی سربازان
در کنارم ریخت خون جوانان

امروز در آفتاب سرد زمستان
بعد از باد پائیز و گرمای تابستان
در انتظار بهارم
تا دوباره گوز پشته عاشق شود در کنارم

اورنگ

Fev 2007

نامه

آن نامه رسیدش
با تمبر باطلش

از دنیائی دیگر
مثل همیشه با رمز و بی خبر
شاید میگفت از ترانه
از تولد از افسانه

آن نامه نام نداشت
ولی عطر تو را داشت

آن نامه رسیدش
با پاکت قدیمیش

رسیده از خاور
از خاطره و رویا پارور
شاید میگفت از ناله
میکرفت از دل بهانه

آن نامه میراث من بود
از گذشته ها آمده بود

آن نامه رسیدش
با دست خط لرزانش

از زمانی فرسوده
پر از سیاه و سفیدی افسرده
شاید میگفت از جدائی
از گذشته از رهائی

آن نامه را باید باز کم
تا به آینده راه باز کم

اورنگ

22 févr. 08

جوانی

جوانی کجائی
رفتی با سرعت
بدنبال حسرت

از پنجره قدغن جهنم
قسم خوردی تا مرگ
که همدرد باشی و هم رنگ

با که قرار داشتی
در جاده سر پیچ
با سرنوشت هیچ؟

جوانی کجائی
کجا رفتی
که یادت بخیر

اورنگ

Fev 2008-02-16

دل یاغی

دلی با هزار سوداء
سر پیری شده بی پروا
دلی همیشه گرم جنگ
رها شده در فرنگ
دلی دست دوم ولی با حال
نه فروشی نه مجانی
گرفتنی با مهر و مهار

دلی بزرگ مثل دریا
کسی توش ندیده ریا
دست روش نزار ظریفه
ولی با همه حریفه

یادش رفته که پیره
شاید فردا بمیره

با یک حرف
میره بچنگ نا حق

برمیگرده زخمی با عرق
چند بار وصله خورده
ولی زمین نخورده

دل یاغی
یادش رفته که پیره
به این دنیا اسیره

کی میگفت
«دیگه این دل واسه ما دل نمیشه»

اورنگ

Jan 2008-01-27

چشمهای تو

این شهر فرنگ از همه رنگه
ولی چشم تو با قلب من یه رنگه
چرا من جوابگوی چشمهای سیاه تو نبوم
چرا حریف این جنجال و هیاهو نبودم
قضاوتم مکن با آن چشمان یاغی که مستم
نمیشناسی دلم نمیدانی که هستم
مرا ببخش برای گناهی که نکردم
مگو چرا از چشمهایت فرار کردم

اورنگ

Jan 2008

من و شب یلدا

شبی بدنیا آمدم
چندی قب از شب ظها
چه ساعتی نمیدانم
آنشب همش سکوت بود

»«»«»«»«»«»«»«»«»«»

از مادرم پرسیدم
چه ساعتی آمدم دنیا
گفت چرا خواهی ساعت دردم
گفتم برای دیدن آینده ام
گفت آینده جلوی نگاه تو ست
برو خدا نگهدار تو ست

»«»«»«»«»«»«»«»«»«»

آینده جلویم بود و با نگاه مرا میطلبید
برگشتم گذشته را بینم
باز آینده آنجا بود

ترک کن

من زمین سرد پائیزم
تو پرستوی بهار
پس بیا ترک کن
من از درک تو ناکام
تو از صدا در فرار
پس مرا خسته نکن
بیدارم از این فضای سرد و خشمگین
گرمی خورشید را کجا بردی
این قلب مرا زهرنکن
من ترسان و لرزانم
چو مور چه زیر بارانم
مرا له نکن
سالهاست تو را گم کرده ام
تا امروز به خاک افتاده ام
بیا ترک کن
که من نمیتوانم تو را ترک کنم

اورنگ Dec, 2007

لحظه

بین دو ابر
خورشید میدرخشد
خنده بچه ای سکوت را قلقلک میدهد
زمین میچرخد
در هوا بوی خوب نان جاریست
پشتم دارد از آفتاب گرم میشود
این یک لحظه خوشبختیست
من آنرا میشناختم
از صدای گرم قدیمی مادرم
آنها به من واگذار کنید
این حق من است

اورنگ

Dec, 2007

آهنگ تو

این آهنگ
مرا به یاد تو انداخت
چو غریزه حیوانی
این چند نت کوتاه
مرا به دام تو انداخت

مست بودم یا عاشق
ساده و بی عقل یا ازدنیا فارغ
این فکر تو
خط به اندیشه ام انداخت

من گمشده در خواب
تو در بام خانه بیدار
فکر من در باد و پرواز
تو بر پا در زمین پایدار
این زمانه
ما را چگونه پیش هم انداخت
آری این آهنگ مرا به یاد تو انداخت
اورنگ 28-12-2007 Dec

بجای من

ای کاش تو بجای من میبودی

این شراب را میخوردی

هوا را میچشیدی

سکوت را حس میکردی

عشق را میورزیدی

ای کاش تو بجای من میبودی

شاید تنفر میبرد

ای کاش تو بجای من میبودی

تا میگفتی ، آری همه چیز ممکن است

راز زندگی بخشیدنست

جواهر احساس قلب ما ست

چشم سیاه پنجره نجات ماست

ای کاش تو بجای من میبودی

شاید آزادی زنده میشد

ای کاش

Dec 2007 اورنگ

دشنه خائن

دشنه از غیب آمد
از قرونی تاریک و اندوه
دشنه صورت نداشت
بی هویت مثل صدها دژخیم خون آلود
دشنه مبهم بود
مثل یک زخم قدیمی غم آلود
دشنه خائن از خود ما بود
خود را برادر میگفت با صداقت ظاهری جفاکاران
دشنه هوا را بلعید
زمان ایستاد
عقریه خم شد
دشنه کردن حقیقت را از پشت برید
شجاعت برخورد نگاه را نداشت

فریاد زنی ای شبزندکان غمگین
خورشید ما تحمل خیانت را نداشت
انروز بخت یار ما نبود
سنگر دوباره خالی شد بود

دشمنه پایان نبود
نه کوچه ای خرابه نه رودی ساکن
آری به هم لبخند زیند ای مردمان خاموش

اورنگ 1992

یاد فریدون

ظهر بود خیابان بود تابستان بود

میخکی بود زخمی
در دست یک شرقی غمگین
بدنبال کوه نور
بر سر سهراهی

عشق آرزو تنفر

عشق مرد
آرزو پرید
تنفر ماند

شب بود بیابان بود زمستان بود

رگ Sept 2007

آخر

آخر شب قصه به دام افتاد

آخر خواب پری ناز بدست گرگ افتاد

آخر راز باد قدر به آس پیک افتاد

آخر خط قاتل ستاره آفتاب شد

آخر روز انتقام شب شد

آخر مرگ شروع نفس شد

اورنگ Aout 2007

چه کردم

از خستگی
بی حوصلگی را گول زدم
از عاشقی
بی تفاوتی را حاشا کردم
از غرور
افسردگی را تحریم کردم
از دلبستگی
خشم را کشتم
از جانم
نفس زمان را بریدم
دویدم و دویدم

اورگ juillet 2007

شعر گمشده

بدنبال تو هستم
میان پرواز پرستو
بین دو حرف و یک کلام
دنبال شعر نا تمام
قصه پریا
راه بی ریا
بدنبال تو هستم
خاطرهای مبهم
نفسی نا تمام
احساسی گمنام
در پی کام
آهنکی آشنا
روی موج دریا
داستان ما
زخمی بی انتها

اورنگ juin 2007

ای ایران
ای ایران ای مرز پر گهر خاکت پراکنده شد در هر گذر
نزدیک تو شد اندیشه بدان خفه کرد صدای آزادگان
دور از تو من پژمرده ام
بی خاک تو بی ریشه ام
ای دشمن ار تو سنگ خاره ای
من آزاده ام
جان من فدای آزاده گی میهنم

بی آزادی کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد روح ایران ما

اورنگ juin 2007

این مردم

آقا از این مردم چی بگم
هرچی بگم کم گفتم
از آقا که تو بازار حاجی
به زمین و آسمون شاکی
میخره روح با نماز
میفروشه خون رو به دلار

آقا این مردم دین ندارند
چک دارند سفته دارند

از حاج خانم که بیرون نیاد
مبادا چادرش نجس بشه
جلوی ساتلیت غریبا رو نفرین میکنه
تا دلش خنک بشه
زیارت میره گریه میکنه
تا دلش شاد بشه

آقا این مردم دل ندارند
کینه دارند عادت دارند

از آقا پسر چی بگم
از چشم نا پاکش بگم

یا از غیرت بیجاش
قبل از مسجد گلاب میخوره
تا بوی الکش نیاد

آقا این مردم حیا ندارند
غیرت دارند ابرو دارند

از خاله خانم بگم
رفته تهرانجلس دنبال آزادی
فرشتهارو رو سفید کرده
آنجا سفره ابولفضل میندازه
اینجا میاد پز لباسا شو میده

آقا این مردم اصل و نصب ندارند
افاده دارند ادعا دارند

ولی آقا دخترشون فریبا سواست

بچون شما منو دوست داره

آقا این مردم نمیزارند

میکن که من لاتم

مو فروختم

بچون شما دروغه

کلیه رو شاید

که دارم

که کلیه

که زندگی ندارم

دل

فقط یکیشو

اونم دادم به فریبا
آقا میگه دوسم داره
که با من میره اون سر دنیا
بجون شما باورش دارم آقا
ولی میدونم آخرش نیاد
آخه دنیای ما اینجاست

آقا این مردم آزادی ندارند
راه دارند رسوم دارند

Merci Jacques Feb 2007 اورنگ

سفر

پرواز آزادی
گرمای خانه
شک غریبه
دوری آشنا
پرنده آهنی
در پشت مخملی ابرها
نوازش میکند سر بیپروا را
وقتی پا یاد زمین میکند
جداریست میان شکست و پیروزی
بین روح و بدن
شکی بین احساس و منطق
خوب و بد آتش و خاک
بانی ما این تضاد

اورنگ 2006 Novembre

خاطره

در ابر شیره ای بردن دست
کنار چشمه زیر درخت سیب مست
در گردباد زمین خاکی
دویدن تو کوچه بن بست
شب تابستان روی پشتبام
با کش و سنگ رفتن به شکار ماه
بادبادک کاغذی چسبیده به قلب با نخی
دو چرخه دست بلند
خواب عیدی
شادی سفر
آخرین کاست داریوش
خونه این خونه خالی
چه روزا رو به یادم میاره

اورنگ 2006 Aout

وسطی

تو وسطی
نگاهی که میچرخد
آهسته در یک نفس
گردی آویزان به نور آفتاب
تو وسطی
کلام میشکافت هوا را
تیر مخفی ناکام
کشیده از سیاهی قلب
تو وسطی
کناره میگیری باز
بسان همیشه در پناه سکوت
قدرت در خاطرات است در مقابل پست
تو وسطی تو زنده ای
اورنگ Avril 2006

فارسی

خیام کوزه گلی ما آهنی شد
ساقی ما راهی خانه غریبان شد
حافظ ما را فراموش کرد
رودکی را کودکی
به جوی موریان سپرد
سعدی را از قصه ما دیگر نماند قرار
هنر نزد ایرانیان بود
چه حیف که با فردوسی رفت
مولانا قلب ما بشکاف
تا خورشید برون آید دوباره
اورنگ Mars 2006

فنا ناپذیران

ما فنا ناپذیران هستیم
شمشیر بدست
در دشت بی انتها
رفتیم بدنبال دشمن
از ما و رای افق

ما فنا ناپذیران هستیم
زمان را فراموش کرده ایم
تحقیر را پشت سر گذاشته ایم
رفتیم بدنبال غرور
به ماورای کوه دماوند

ما فنا ناپذیران هستیم
نوای پدران مان اینجا نیست
ولی روحشان را فراموش نکرده ایم
رفتیم با قلبی پر از حسرت
پشت کردیم به چاه های نفت

ما فنا ناپذیران هستیم
با دوست می‌جنگیم
با خطر میرقصیم
رفتیم با زمان بدنبال سرعت
به فراسوی اقیانوس ه

ما فنا ناپذیران هستیم
فراموش نکرده ایم
که آنها کاشتند و ما خوردیم
رفتیم بدنبال خواب
در انتهای شب یلدا

ما فنا ناپذیران هستیم
بدنبال خاطره می‌رویم
فریاد میکشیم برای آزادی
میگردیم بدنبال وحدت
در صحرای هستی

ما فنا ناپذیران هستیم
زبان ما زنده خواهد ماند

ولی روح ما به کجا خواهد رسید
می‌رود بدن‌بال ابدیت
در انتهای زمان

اورنگ Février 2006

مردہ

من مردم
روی زمین افتادم
روح سرگردانم
ہالہ سفید مہتابم
فراموشم کنید
از فکر جاودانہ مرا رها کنید
سیل زمان
میبرد خاطرات بی امان
چہ خواهد ماند
از این حرف از این یاد
خاکستری بہ وزن روح
دو پیمانہ یک درد یک شادی
اورنگ Fev 2006

چهار

یک شب مہتابی
دو عاشق با مہربانی
بہ سہ راہی روز رسیدند
بہ چہار سو عشق ورزیدند
افق صورتی خندید

یک روز آفتابی
دو عاشق ناگہانی
بہ سہ راہی تقدیر رسیدند
بہ چہار سو فریاد کشیدند
افق زرد رنجید

یک عصر بارانی
دو عاشق با بی صبری
بہ سہ راہی فراموشی رسیدند
بہ چہار سو بی توافقت شدند
افق نارنجی نالید

یک شب ابری
دو عاشق با نگرانی
به سه راهی پیری رسیدند
به چهار سو یاد کردند
افق سپید خوابید

اورنگ Dec 2005

همراه

تو پیر همراه منی

روح منی

مکت زمانی

که مرا شناخت

تو همراه واقعی

مبارز زندگی

پرواز صوتی

که شب را گداخت

تو سایه درختی

کرا میپرستی

روح بادی

که کوه را شکافت

اورنگ Dec 2005

توپ

توپ کرد زندگی
سرخ و سفید و پسته ای
گردید و افتاد توی جو
صدا کرد فریاد کرد
آی مردم من گیرم
به این خاطره زنجیرم
در خواب زار میزنم
که گذشته زیبا بود
اون کوچه دیگه خاکی نبود
در هر سو دیوار بود
راهم ب جوب کشیده شد
سرنوشت به گل کشیده شد
ریشه ام کجا کاشته شد

توپ گرد زندگی
سرخ و سفید و پسته ای
زدم زمین هوا نرفت
رفت توی جوب با سر سخت
امید ما زرد شد
این زندگی رنج شد
جوب رفت و مرداب شد

اورنگ Dec 2005

محو

سنگ و خاک
کوه و دشت
در غبار این قافله
محو شد این خاطره
برای خوب برای بد
کجا بود جای دوست
لوطی مرده بود
فضا افسرده بود
در شهره پر ستاره
کوه در افق محو شده بود
اورنگ Dec 2005

رنگ وان گوگ

از کنار خاکستری یک کانال
دل نا رنجیم گرفت بال
آه چه غمگین بود آن قوی سفید
زیر آسمان کبود از آب پرید

باران آبی در انتهای شب شبنم شد
در زردی خورشید دهکده بیدار شد
باد رنگین کمان را به دشت قرمز کشید
درخت آشفته زیتون را بنفش کشید

آه برادر اینجا بهشت است
تنها تو به من ایمان داری

بهشت با بادی جهنمی
امان از زوزه این باد
این ناله به گوشم آویخت
از آن چگونه میتوان گسیخت
از آیند هم دیگر نمیخواهم گریخت

آه صدا خوابید و باد رفت
گرما دشت قهوه ای را به آواز آورد
عرق قطره قطره به صورتم میرقصید

این دیوانگی نیست
هیچ قلبی به این پر رنگی نیست
زندگی را به کاغذ چگونه کشید
سکوت چه رنگی دارد
آورگی 2005

رانده

زاده تنها رانده از دنیا شدی
بیخبر از یار شاکی وجدان شدی
با جفا روح میدزدی ای عزیز
با ریا پا بر قلب گذاشتی ای عزیز
همه گزرت را دیدند
به چشمت حقارت ها کشیدند
به دیوار هستی خطها کشیدند
بگذار با تو من حرفی بگویم
از آن مهر و محبت من بگویم
از آن حق و حقیقت من بگویم
از آن که تا ابد نخواهی داشت
اورنگ Sept 2004

خشم

بهار آمد در این دنیای تنهائی
خروشید درد
برون آمد زمان نوجوانی
زمستان را گریختم با خشم
غرض از نیاز بود
چرا این خشم
این خواستن از بهر چه بود
که توانستی آن دردی بود
بهار آمد نسیم را من ندیدم
آن که میخواستم ندیدم
اورنگ Sept 2004

برگشت

دختر کوچکی بود
پرنده ای صورتی
آوازی بود
در آسمان آبی
زمزمه میکرد
داستان عشق ماهی
داستان دیوار و پیچک
رقص شعله و ناز
پلی بود بین ما و خا طره
راه میرد به قلب حافظه
تا جاده به مرداب رسید
جمعه بارانی آمد
پرید و دیگر نیامد
کجا بود در قفس بود در نفس بود
در گوش ما بود
سایه ها میگذشتند
تو خالی و پر صدا
پر از ریا و ننگ
غربت ما بود تنگ

روزی سحر به ما رسید
قربت غرب به سر رسید
خورشید دوباره از شرق آمد
پرندۀ خانم پر آمد
حالا دوباره دختر کوچکی می رقصه
روی آهنگ این افسانه

اورنگ 2004 Aout

خواب سیاه

خفا مکان	جو زمین
شبی سفید	خواب سیاه
خاطره مین	حافظه کوتاه
نشخوار فکر تاریک	عقیده خالی
سوالی دیگر نیست	بودن یا نبودن
نگاه انداخته به آسیاب بادی	مسیح آویخته به صلیب
خاکسترش به سر من	دودی بی آتش
ورق سرنوشت روی میز	آس خوشبختی روی خشت دیوار
تطاویر میروند در خواب سیاه	در شبی سفید

اورنگ Mars 2005

فراموشی

فراموش کردم
آن چشم خمار
پوست شباب
نرمی آغوش خواب
فراموش کردم
آن موی سفید
در آینه آب
اسم در آفتاب
فراموش کردم
درد تنهای
رمز زندگانی
خاطرات تلخ

و آنها

فراموشم کردند

اورنگ 2005 Novembre